

مکتب
ایمان

کتاب
تفسیر

۱۸۸۵۹
دادستان
۹۶۲

از تراوس طبع نفی
و نشت فرزانه و سخن جاکجا
آقای آقا میرزا علی بن
ضیاء شکر و ام

الخبر
عاجی فتح الله
فارسی گوشت
کتابت را با دکن

مطبوعه مصطفی‌آلی استیمپریس کهار در روهی
نصر الله و شرکا و نمر کهار می سر بیچی



شیکوترین عبارات آنست که قوه سامعه جالین به طرف ناطق
جلب نماید از این است که میگویند مستحق صاحب سخن را بر سر کلاه
آورد و لطیفتر مضامین آنکه کسر شنیده شده باشد بدین
گویند فی کل جدید کذبه بنا به مضمون فوق حضرت سزای
اجل آقای آقا میرزا تقی خان ضیاء شکر که از اجله عرفاء و ادباء
این عصر اند چنانچه از مضامین هر سره و معاون است و اطباء عاقلان و مستجابات

وقوه تصرف شعری ایشان خوب فهمیده می شود
لکن این بنده نگارنده در بیست و دو سال قبل سفری که از عسکرت علیا

به آستان حضرت شامن الائمة مشرف میشدم درک زیارست
ایشان زادر طسیرن نموده الحق از وجود ایشان استفاده کرده
خیلی مشتاق بودم از اشعار آبدار ایشان بدست آورده
صباحان ذوق سلیم را از آن مخلوط نمایم تا اینک که این ایام مجموعاً
اشعار ایشان را رخ به اغذیه که الحق علاوت آن دسته رود
بر شکر بنگاله زده و مصداق این شعر خواجه حافظ شیرازی گردیده



شکر شکن شوند همه طوطیان بسند
زین قند پاره‌سی که به بنگاله بسند



بند موقی رغینت و اسد به طبعش اقام شد امید است
که طبع طبع ریاب سخن گردد

عاجی فتح الله معنون بر



المنعم الذي عنت نعماءه

این بنده ضیاء شکر تقی دانش و یاران را با اتفاق چشم افتاده
 بود باشکم باره نازندری کاسه و سفره عریقان تهنی داشتی
 چکه بزمان وی از خوان بر نیامدیم مگر جوغان یکست تنه کار زده
 تن همی کردی و نصیب ده تن همی خوردی و لقمه هم کاسه بقهر بر بودی

ما بین لقمه اولی اذ احدثت
 و بین خسری لیهامیس ظمیر

ویرا حکیم سوری خوانندند ایاتی بنام طیبیت می گه گاه بر سر رود
 می و بر خوان بر خواند می آن هنر فی الکلام شایع شد و سخن سخنان
 را پسندگشت و بر اثرش شنافتند و ادبیان جهان سنجها بر گرفته

له شکم باره - شکم دوست که جوغان گرفته - که ما بین لقمه اولی
 یعنی از شدت شتاب خوردن ما بین لقمه اولی و لقمه دیگر یکت سخن بیشتر نماند بود که شوخی

چرا طبیعت و بدیهه بصنایع سخن نیک مشحون بود و از آنکه بزبان
 قوم است عا میمان نیز بی بهره نماند و دل پسنده آمد و این هر
 طبیعت از آن دفاتر اخلاق و حکم و آئینه نامه های سخن و آن مایه
 مشهور و منظوم که بعدی بر نگاشته ام نیک فزون راجع گشت
 و در افواه افتاد - تا ارسل الله رسولا الا بلسان قومه

فخر تریب نقضی ان قصی
 علی معتد رایقاع الزمان

پنهان زان ذمی القوه المبتین

مشوقی بود ضایعه مشهور چو این را	بگفتند که گویا سینه را
تا بد عیان عیب بگریز چون را	بیزان بجز در حکم سینه را
زایده همه اینر نشد و ناقصی چون را	سفره پر افغانی مشکلم بود بدلی شدند

لکه مک - معنی اینکه یعنی احوال نه غارتب مین بر نقص من جل بکن زبانه هر سه ذمی که
 پدید آمدن زمان زاید علی کرد - معنی که بر سه سفره هر که دارد

برخوان عزاگر سینه بگذر آتم امروز
گر مغز بر آرد کسی از کله برده
یا شاه تعازی که از این دست بر ما

یکت عطا یقه میراث خود مرثیه خوان را
خاموش نمایم و بر آیم زبان را
دو غم بنظر آرم اگر شاه طغان بر ما



ز سووه کنم کفشش برین و طلب سور
سو دست ز من قاطبه کفش گران را



از کفشش شسته است لبالب تبار را
چو پنجه بی پر شسته بر دست سوریان
آه غمها نغمه بس بر پیشش قاطبه
دو غم از قرابه بین بقدر گزید
شیرین پند تو ای نه گوی که خسرو است
آن سخا بدست کرده کجا بیان
فایع به نسکر کرد و نسکر کجا نغم
خوشتر نقش روی زالی نخورده است
آه و دین همه کس بسکرم دنگ

وز سوریان شسته فرازش قطار را
باند پلها بگفت بیار غم
چون کبکها که در شغبت تیر غار
آن آبهای غلطان از آبشار را
در نه نصیحت بر سر او این شکار را
باند نیزه با یکت نیزه و دام را
چون اشتران باه به یا نوک غار
نقاشش هر ز نیمه نقشش و نگار را
استم چو مؤذنان بفرز منار را

نه تبار بزرگ نه کنه نه کفش دوز نه سوران نه شیشه بزرگ
نه شار نخل منزه باره پسته و نارنج و شیرینی است که بر سر شیرین بادو شاد کنند

از بسکه نقل و نره میخوارگان خورم
 در مطبخ عسکر او عروسی هر کسی
 چون بار بهندوانه بدینیم پر استر
 اندر خیال آنکه چو بگردد شاد
 ناخوانده چون بیزم کسان پستی
 تو احم کسم ندانم و غافل که هر کسی
 سوری نه خود منم که درین شهر چون
 بر نوال مطبخ شده میسکند
 شاه زمین منظر زمین شاه کاه

بی مزه می خورند همه میسکند
 یک تن منم ز جمله مشیر و مشاور
 رخ نمیکند که بگسلد از هم محار
 باشد که بهندوانه افتد ز بار
 هر را بیزم دارم چون شرمش
 بر سفره هنر کسم دیده بار
 نه یکت نه دونه صد نه دو صدیل هزار
 آن اشتران ابر که سپستی قطار
 بر در کیشش بود یکی از یزید و زار



این به روی است که بپوشد گلشن



از کوه سار با که ستر این گنار

خورد روی فروزان تو کوه کوه
 با نهد نفس و نشتر در شب

سینه بر می بپوشد پسته
 ده پان گوشت ده ز پیچ

نه آو زیت که برای خوابیدن شکر کنند
 سعاد معروف نه ریگسکین

چو بحر آلی که آید از پی تب
 که بر خسیرد منا جالی بر یارب
 خدایا مرگ روزی کن تو امشب
 از آن دل شیفته دارم بغیب
 تو خواهی فارسی خوان یا عرب
 چنان که حسن خیسر خود مرص
 که این خمی است از پیران مجرب
 بخردن دارچین و چای ثعلب

پلو از بعد نخنی در رسیده است
 بکنه وقت بسمند وقتی است
 دو جا جانم اما شتهانیت
 چو غیب نسبتی با سبب دارد
 چه پانوده چه فالو ج توان خورد
 فروزان خوزره از دشت گرگان
 چو نمینی خواستی ختم نمود گیر
 که سگ گر خوری به تاز تر که

بسوی چون بسندی پر خوریرا
 طمع را چون دهی نسبت باشی

از هوا در زیر آیم پر زمان همچو عقاب
 پسین معنی توانی خواندش لاکر قاب
 یک دو آباد هر از و عهد شهر خراب

نگه کنشکی چو بسیم در فوجین بن نقاب
 گردن هر زره در فرمان خوانسار است
 پیش هر کس هر چه بود از خوردنی برداشتم

له بحر ان - حالت صحتی است که بعد از تب آید - نه فریب - تو نیست از عقاب
 که خوزره آنسورف است - دارچین و چای ثعلب - چای بسیار وقتی است که در عهد شاهی
 شهر پیران سرداران ترک نیمه بخالان و سرداران سیف و شمشیر شده - نه امشب -

<p>در بزرگی بحسب چون کله افرا سیاب سالها در حسرت بز قرمه دل شد کباب بین یاران بهتر آن باشد باشد شکر آ آنچنان کم برینار و صد غمی یا صواب بر کوشم خوشتر از همه برانی بر باب بود اگر این گزیرستم و ای برافرا سیاب</p>	<p>بندوانه مرغ چون خون پیش آه گو نغدی بفریه گاش بزرگیر اوم کانه شربت گزتم که کشیدم تا به تر در تغاراش رشته کاشکی افشاده صیقل آن نغمه صیقلی حلیم بر حسیم بر گزشتن این گزیر این کوبال</p>
---	--

<p>دوری شیر برنج ایش سوری بر نهند حله آرد و تغار شیر همچون شیر ناب</p>

<p>دلم و حسرت دور از دست بوران و خست رجست میفرستم نه نمی نه نه ندی نه در بسیر گما عشق خوردن هر شیر و دینا قما نه دوری گنگت جو جو بر گشتانم</p>	<p>بدین کار تو ارباب مشب که بانی است بر سفره که می بسیم برانی است که گزیر بود و دمی هم صفائی است همیشه آن نه دمی من شبانی است حریفم که که کاموشش کشانی است</p>
--	--

نه زکته آید نه از زنده دارانی - نه زخم - مغز آب - نه بوران و خست
 در کوشش بر سال که با آن از اهرام است او است - نه خورده است
 حریفم که که کاموشش کشانی - پاره آن معده است

خدا را کوشش خود ای نکه بر گیر
 تعارف گر کنم در کلمه پاچه
 بنک است این دلم از تک شربت
 شریک سفره چون پیشم نشیند
 چو خادم بر زمین خوان میگذارد
 میرم چونکه در کو بند گویند
 تو نیز انصاف ده از روی انصاف
 برت که رُسب در خون
 بزرگس ز کسی را نیست فرقی
 پشک نرعم تر چه بچه فرود بر
 جناح مرغ پیشم تیر رس شد
 سر قاسب پله چون قدم کوه
 پاز قسلیه چون صوفی بزرگ است

که با کیش پامه را از نهانی است
 ز دل هرگز نمیکویم زبانی است
 خوش آن شربت که اندر دوی استگان است
 بود جان مضطرب گریار جانی است
 مرا همان بلای اسفانی است
 فلانی را بگو از من فلانی است
 درین موقع ورود از قلبانی است
 نه سرگز چاشنی نار دانی است
 خداین کاین کی وان بونی است
 که پیران از آن پیره کی جوانی است
 ولی با پخته بس و رخ کانی است
 شعاع غنمش برقی دانی است
 بر این صوبه آن در نه جوانی است

که شکر بوسند که در آن مرغ و کشت در تنگه و نیز در کوه که حرف می بزرگی شده که شربت در جگانه
 بزرگ در آن کنند که جانش که می نتواند کاشش را کشیدن
 که در سالی در سوره دستیان که کتاب آسمانی در دستیان

درون دلمه به از برگت دلمه است
که فی الفاظ هرگز چون معانی است

بگله یز بگو گله گران است
چرا با مفلسان در سر گرانی است

بقره سبب و ستای اویم هوس است
بشمه دو طرفه یاز همه بگید و طرقت
دو دست شوق به پیشش کای جان
به تنگ دوش بنه کام تا نفس اوار
عده سس لپو تو اگر یافتی با ششسان

کیم بدین دور سازد اگر که دسترس است
بشرط آنچه گوید کسی مرا که بس است
مراست بر سر شهره باین هوس گس است
که خود مفرح ذات ایشانند این نفس است
بر غم آنکه عیبت فکر بخنی عدس است

نی کباب دلم در هوای مرغ هوا
کباب ز دل مرغ خسته در نفس است

ز رخ شفا لو همیشه چار کی عباسی است
تا که گنگر چه مرغ و چرخش خوار شد
زندی ز مردم و بستر درد کای جان
تید جگه خورشها فرمه ببری این شناس

دین نام و ز می و نماز رخ شایع عباسی است
انتظار به بستر زاده وار دو بر پواسی است
بصورت ساده لاسیما گراسی است
این سخن از قول حاجی میرزا آقاسی است

بگله یز بگو گله گران است
چرا با مفلسان در سر گرانی است

از کباب برگ گفت اس حیبتی بهتر است

اوست شاه سلطان حسین بلکه شاه طاهری

چون غذا آرد منشمن فطر آب است
هر که در این انتظار است او حسین سواست

سورنی که گردن این مرغ بر این شکند
نگون شد دیکت اش و در حال است
خوش بو مرغی مستمن خاص بر شرط وصال
در سحر با کله پاچه هر که دست عهد و
این تغار اش را صد سوز آید پانگند
در هوا چون پر زده قرقاول باز در
گاه گنگر خورده نم باشد زبان چون بهره
برود از لیموی افغانی میان برگشت
بیزه بکنای ته پالوده و زانم شکست
ضربت چه عجبی دیکت سوزان فکر
قیمه را بنظر که نهر آید و نه بیرون کرده است

گردنش را کرده گاری سجان شکند
شته را که کوزه آبی در میان شکند
گر جانش را کسی با ما هر دیان شکند
با نغزای پانگه البسته میان شکند
کشتی نوح از کجا از سبب لغو توان شکند
اشخوان پشت صدای گیلان شکند
کش پاورده پاورده خار میخیلان شکند
اندر کمن حیبتی کشتی عثمان شکند
بخت چو نوبه برگرد دست پالوده زبان شکند
بیکه را انسان نباید که شدن شکند
در چون حیبتی آید که زدن شکند

له حسین - نوعی است از کباب است که از گوشت گاو و گوسفند

مشکن این گز که صفایان آمد که شکستی
 گوشت کو مطبخ ماگر زخار پیکر است
 بر سر زانو نشین و بشکن انهم کله را
 بر سر جوان سوریان از بس هجوم آورده اند
 گر نکایندش کینه بطنی را گناه گاه
 گر که شیرین گشته من کسی شوره ان
 در بغزین و به پیر زین چکامه بگذرد
 مانع خاص همین فرامده که جان منعم

ندون من یول دل صفایان بشکند
 کو بهیجا مغز تمام ز زبان بشکند
 پنهان بستم که خواهد شرح احوال بشکند
 سوری آخر زان بستم پیه خوان بشکند
 زین تغیر ظرف مطبخ را فراوان بشکند
 گفته است او شیرین کار شوره ان بشکند
 رونق بازار مختاری دقطنان بشکند
 که زمین گشت بستم پشت سحیان بشکند

شده منظر کنیست دی قبه خرگاه او
 گر بر افرازد طاق قصر کیوان بشکند

روزی که از ازل شلغم و ترب تره شده
 تا تعاری زده صد خون جگر حاصل را
 فلسفی قهر با سب و بیقراری
 در روزی که رستم را بدید انداخت که شعر قصیده

تسکت بی هزاران لای دوش در بره شده
 و نکره و دوش و نکره و دوش و نکره
 در روزی که رستم را بدید انداخت که شعر قصیده

که خطیب فصیح معروف است که ستاره زحل که در آسمان بستم است که مصطح
 زبان بی غیرت آن را گویند که حکیم بزرگ معروف است که در سنه معروف است

<p> نالوگر سبگان شبان شجره ش سوی ماحله دری کردی کی شوره شد کشاید سوی مادیده که بی باصره شد بر سر کلخ اما یک چو کی کنگره شد کار با یکسره کن کار تو چون کیمره شد همه چون دایره او نقطه آن دایره شد که دو اوین خلانی همه چون تذکره شد </p>	<p> روزمان چاشت ز اشک چو نذر رسید هر شغالی بر رستان چو دوریش تو به صبح فرتوت ز فرتوتی و فرط کبر است اشاکه ماه فلک دیدم کاند فلک و اورا شاه جهان کار جهان با تو نهاد قطب شا بان جهان شاه منظر که جهان پسند اینک اوسیان جهان طعمه ز شد </p>
---	---

این بدان قافیه گفتم که بسبب کوی
 کار وانی همی از ری بسوی دسکره شد

<p> پای من و دست غیر سلسله باشد بیست نفر که میان فاصله باشد رستم و دیدم که رنگ قافله باشد خستنی ناست به که یکدله باشد گنده شکم چون زنی که حالمه باشد </p>	<p> بر سر سفره خوش این معالیه باشد در سر سفره بیست مرغ در ازم رنگ کیانی بسی بگو شش من آمد که زنی قلبه ام که ز سپه دل سوری پر خور ز خوان فاکه بر خاست </p>
---	---

که از سان باغ انگر که متوره شیر ته در اینجا اشاره به تذکره صدر عظمی است که تالیف و
 حاصل پنج کتب بوده که شاعر معروف که شهری مابین بنده و واسط

با نخی گشتم شریک به اطفال
 صحرانی حاصل ز صوفی نظر کن
 در همه آلات مغرور چیت که وزش
 این دو سه انگشت مغرور پیش بسریک
 بخت بسورم بخواند و شب صد و
 لانه مرغان ز بسهم تخم بجاوم
 لقمه غیبی آنچه در رسد بگویم
 حالت من در میان نایره پلونا
 در سر سبزی پلو مخفته و عسبر
 قسمت همکاسه پاک خوردم و گفتم
 زدهم قرقر زنده پند که مخروش
 قاضیه که با کلمه کلیه شده کس با
 و انم اگر این غزل رسد بفرستی

کردند ز ترس معلم و الله باشد
 ز آنکه همه گفتمای باطله باشد
 مفعول و مفعولان یا که مفعله باشد
 اگر غم ز کم کس نگویدم و له باشد
 هشتاد و هشتاد با من این معاطه باشد
 گرچه سلف آشیان چلیچه باشد
 منتظرم گرچه تیر هرزه باشد
 حالت گرگی بود که در کلمه باشد
 همچو خری که بسبزه ناله باشد
 دوست نباید ز دوست در کلمه باشد
 مرد نباید که تنگ حوصله باشد
 با چمن استاد کی مجادله باشد
 خسته ولی در تقاضای قافله باشد

در به چشم عویند بر آفتابک عظیم

مفعول و مفعولان و مفعله - در زمان اسم آلت در عربی
 کلمه غیر - در هر دو است و آفتاب

شاعر سبغای معروف

در خور انعام و خلعت و صله پاش

خوشا از نذران و پرتخاشش	خداوند آنکه در از زوالش
بخور ز اسکنند رود غنی تو دغنی	که غش خضر می بنشد زلالش
دوکان بزه بریان دگبانی	غسیر آمیز می آید ثمالش
اگر شیر می بشیرت آب ریزد	ولا چون شیر مادر کن علالش

پلو خور را پس از صد سال و یک

توان بشناخت از بوی مبالش

یکی نامه باید سوی آتش سیان	بوشتن بعنوان روحی فدا کن
که ای جان مشتاق در دست	بیا منبتی مالی لا آرا کن
خدا در خدای و من در خدا	نداریم بایکس شتران
بسیسز و به آنا فرنگی بدم	مگر میزد سئ که دار و خوراک
ز خاک گیسو گفت آنکه کو کوبه است	چو خاک گیسو در اسپر باد خاک
خوش است آنچرخ دندان گیر من است	بود که چه مسواک و چوب آرا کن

کے اسکندر دغنی - دوغ فروش معروف ۱۱۱ آیا نسبتی الی آخر - یعنی ای منتها
 آرزوی من چه شده است که تو را نمی بینم ۱۱۲ خوراک - عذابا ہے
 سوره فذمگی ۱۱۳ چوبی است کہ بدان مسواک کہ کنند -

بصورتی که دل سفره آماده شده
و قول السورتی شلت بدان

چون لنگ شمس قرمز برده و برام
یا کاکشان است بر این گشته خرام
گوئی که بود نقشه از گشته بدام
گر گوشه از کوزه رسد شام
شمشیر کشائی این پتارک روام
مانند مرغی است نشسته بر دام
هری از صخره خنجر است در دام
ایده که دعا کرد پیش از نشسته اسطفا

در مشکلی آن جز دل بسته و بادام
مانا بین خریزه خفی است کشیده
هر قاب پلور بر این سفره رنگی است
با کوفی و شامی بجای یکسره مسلم
بگردد بر خریزه و آن تخته کشیده
انواع سر قاب شمس قاب نشسته
یکسره روی اگر بود یکسره گوشه و شام
بهر سفره که نشسته بر این نشسته شاه

بسیار هم زین شاه منظر که به پیش
در هر کجاست شود بیکر به سر

ای خدای زری دو خا و بیار می کشیم

زین آجایی بر آنکه زین آجایی کشیم

که از بیابان روی بخت چنان شود نه قنایست شیرین زده آسمان
که از کوه کسی نه پهلوان معروف نه بهرام سپه سالار هم

<p>با چو بستنگان نیزویاری کینیم تا همی می زوگان دفع نگاری کینیم باز خوبست بیاییم و قراری کینیم خاصه گر چاشنیست بتاناری کینیم چه نمره پیش گرفتش و نگاری کینیم</p>	<p>ای بسا چیز با بستنگان است چاره است در این در دهر آن دوغ زو عهد ما را به پلو یعنی بد گوشت برید مرغ جان سید دوازده فرجین بخدا زعفران و شکر از نیت میان شکر زو</p>
--	--

باز در سفره اگر نیت بجز نان و پنیر
 تا که زو است بیاید فراری کینیم

<p>یا گوشت در آن نیت یابنده نیابیم خواب جگر میرود از دل چو کبابیم صد گونه بجان بود بیات و عهد ایم آباد همی سازم بعد از خرابیم در آب اگر دیده میفتد بجا بیم زمین شوقی روم خواب که آید بخوانیم من اول من من و من و من قائم</p>	<p>عهد باره فرزند چه فرود رفت بقایم هر که جگر گنیم و دو دل و قلبه ای کاشش که در کمر بجا بودم و از شمر تا آنکه اسیری بزدم شام و ریشامی سر پیش بیاد آرم زان روغن دوری در خواب شبی اشش نمودیدم و هر ای قاب پر از شیرینج شب سحرانج</p>
--	--

نه خوابش زن ایستن بجزی

<p>کس نشود از من خبر طاعتی که بام من عاقل و فی معقده نقش بر آبم</p>	<p>چون جن زدگان گرسطاسم بنشاند بر شربت قدیم نه نبات و نه بقایست</p>
<p>در اکل و ماکول گرسبیه نمانده است پرسیده ام از سوری و داده است جوابم</p>	
<p>زن بدخواجه و بدناظر و بدآشپز گادم بیاد آمد ز گوشت مستون بیخ فرادم شعار آل عباس است و گوی من بیدم بخاطر نیست کفار و گرازی پنداستادم پیشی در غزل گفتن سخن باشد ز ششادم به سوی نان و خردانه اتور رفتم استه ترا دادم برقص از چنان نام خوش بابا دادم</p>	<p>بخوان خواب شد از روی بر چرخ فرادم چو دیشب دوری شیرین پلوار پاد آوردم سیر پدید به چشم خواب با و بجان بیدم کما بعد در حوش شتی چاکت پلوتی بدم بشنوی و شتی شمری خورق باشد گزیدم بگریه با مرده در اران رفتم و بدم بغشقی شور در بزم عروسی چون که دیدم</p>
<p>کیا بجز تره خورد و ندو مرا بر تره قسمت شد در دل بیدم بر تره خوردی ز چه رو دادم</p>	
<p>بیا که در این عالم بیگانه ای - در این عالم بیگانه ای بیا که در این عالم بیگانه ای - در این عالم بیگانه ای</p>	

سالها حاضر بام و پس کردن شده ام
 روز باشد بسم مرو و با شش و پنج
 تا که در بان نشو و دست گریبان بکن
 سر ز کبرم نفلک سودا ز این پیش کون
 علم چون یاقه ام کار پلو سکه کت
 بسکه از پو خوریم دست بدست اندازند
 نان و تر تیزک و تر خون ز سر سفره بد ا
 در خوشش نیس در عوض روغن شد
 صد مهر آن خوش شستی ما ز ندی است
 هر که از طبع او بوی طعامی برخواست

تا که استاد اساتید در این فن شده ام
 پیش حاضر ز تابوت و کفن من شده ام
 ای بسا روز بد و دست پیمان شده ام
 بس به در یادگی کرد و فروتن شده ام
 روز پیری ز پی ایچ و کفن شده ام
 راست گویند احادیث معنی من شده ام
 که من امروز مستم به مستمن شده ام
 از خجالت بجز آب چو روغن شده ام
 زان میان یسده پاست شوخ شده ام
 و چون که به من آورده روزن شده ام

سه
 دیوانگی
 (تکیه)

ما خنک بر چو کت ترکم بسم که زده ام
 رانده از هیچ غیر دست ریخته ام

عوا جوشش است و آنمه نوای او
 عویش و آن بکا و نوای نامی او

لے احادیث من روایاتی است که دست پرستند از روایه رسیده چنانچه
 گویند عن فلان روی من فلان شه بزرگ نان شه اول باگه خرابه و نان

<p>بفرہ پر نیند خواجہ چم با سے او ہمیشہ یک نظر از اقربا سے او بعشق سور مجلس عزائے او یکی و گر دو بارہ بریجا سے او بدان روم خورم ز شور با سے او بر دم دو دست زیر مٹکا سے او بیان سنگ دوم من ارقا سے او مرا تم ہمہ آتش پشت پائے او کہ نیت شرط کار من ضا سے او یکی کی تمام مستند با سے او و گرتہ چیت این بریا سے او فغان از این غرابین سے او کہ شجرہ خورم ز لویا سے او</p>	<p>کہ انکند سفرہ بعد فاتحہ تو شانت شاطا آنکھ مختص بود کہ در امید شب یہ مسیح آورد چو سور سوکت او خور و میردا عیادت مریضی ار کہ میروم بہ جستجوی لقمہ تصدقی کسی یہ بیستم از بخانہ نان برد مسافری بشہری ار کہ رو کند نجانہ سیربان بسفرہ دا ظلم چو گوید و بلو خورم فسر بر دم نشا ظاہر غوسی از پلو بود پیرہین غرابین شجرہ شوم گشتہ بروزہ با سے ماہ روزہ سہ</p>
---	--

۱۶۔ آتش پشت پا۔ آتش ہستہ کہ پس از رفتن مسافر چہ نیند
 آتہ غرابین۔ کلغی کہ بانگ اورا عرب مشہوم دانند۔

<p>سوی مستوره بگذرای صبا بگو بگو با صفیان چشم ز رفتگان بپارس این خبر رسان که در جهان بشهر کاشش شده و ده که زنده شد تا بک است و نعمت آتایک بدتی که دهر را بقتاب بود</p>	<p>چنین سخن کند ابو العلامی او منم شهاب و اقبال و ضیای او دو باره آمد اهل دیهاسی او و گرز و صبا می و تمبای او که تربیت کند چنین عطای او بقای شاه خواهم بقای او</p>
<p>ملک مظفر آفتاب خسروان که آفتاب روشن است رای او</p>	
<p>قالبهای کینی چون اقدم زیرین مرغ را چون من بقال خویش نیکو در هوای دوزخ سفره شب مانده بگرد شیر تخم مرغ و آرد بار و غنچه گوشتی هر که بر عید قربان میکشد</p>	<p>من هر از جابر نیل درم بگرد زنده در کاخ قویل بتر باشم از هر سنده آفتاب سارم صبح در هر روز نه بهر سو می هیچ اشکالی ندارد شکند من برای گوشت میخسرم تخم مرغ گینه</p>
<p>له معره . ناجی است که ابو العلامی معتری شاعر از آنجا است که کاشانی له صبا می و صبا . دو شاعر معروف کاشانی که تحفه قویله . سال مرغ .</p>	

<p>با فوجهای با ندرت علیه عراق جوهر چون پهلوی مرغ اندر خورشید نیم پس تنها خود بیک سفره برابر گشتی حمله آورد که قلب و صف شکن از جناب کوفته تهریزی ای ترکان ز جان مشتاق کبک در زیر پلوه بنفشه رخ من با مرغ در چو اسوری بسفره مرغ اندر مرغوا</p>	<p>ابلی باشد خور و کس آتش آتش و پخته کودکی یا و آید و خفتن به پهلوی نته چون دلیری کوزند خود بر سپاهی کبک گاه اندر میسره تازان و گه در مهینه در کجا بودی بگو قربانی اولوم من سنه همچو توله در کمین کبک پهلوی بنه کبک اندر کوه سار و آهواندر دامنه</p>
---	--

این بدان گشتم نکوید تا منو چسبری و کر
 رسم بنمن گیر و از نو تازه کن به بنجند

<p>بسوی سوره سوری بسوسه مستماسه عمل باید بساید زمان سلاج اندر سفره پیداست زو که عاشقان غافل نباشید</p>	<p>من اندر مستقیم قانع بسوسه نباشد گر که با و بجان که وسه نذارو کار با امر و زروسه که باشد پر ز منفسری کما هم چوسه</p>
---	---

له آتش ترخنده دروغ معمول عاقیان نه مابرج یکنوع کین بجان - شکاری است
 بر لسه سید نه زیر رنگ که کبک در آنجا - نهان شود نه بهمنجه - در در جشن بجان
 است در دویم بهمن ماه نه مثل موهوشه است - نهان سلاج پشت درو نذارو

<p>که وارو قال قال وای وپوسے کہ از آن نیست شیرین تر بوسے زارو تخم و وارم جستوسے اگر اقتد بدستم نیروسے کہ بستم شسته صبرم پوسے کہ گوئی باشد از سیلاب کوسے یسان لاسیان مردم بوسے</p>	<p>چاشمش نذر از آن دم خورشتم اسسرخ بتان زادوست دارم میان کونست صد بار خستم پایور رو بکک نیستم درم اگر دستم دیرم طاقتم کاغذ است سیب سحریم سیب ماوند بوی سیر داغ از حال رستم</p>
---	--

ازین بیود و دانست سوری است
 و قحی پر خوری بسیار کوسے

<p>دلے چه سود بشنخ تو نیست و شری تنی شود همه کس کی شمش ز بولوسوی چه سستگی با کس اگر آگه شیر کی اعده می بسنات دره سفاک که اند او چه پوسی بیخمت شام و لے با هزار حس نفسی</p>	<p>تیره و قاست من چون درخت بارو که اپنی جانج کجسته و طه کی گشت تی و از خرد و شیرین تر از شیرین کس که سزایا دم و سوز سس میفرود چید بیوم زری اشوب کی سحر ملج نام</p>
--	--

یا که خورده ختم کاغذ رستم زالی شنه تبار باز

سیاه تخم چو بر روی نان ز مذبذب باز
بیاد آیدم از صورت علی گسی

<p>ماهی اگر گویم ناکفته ام کماهی رنگی و گریخته با لاتراز سیاهی باد کوش عبوتی از باد صبحگاهی اینک زبند و دعوی از کله پزگاهی سر پوش بر سر او چون چتر پادشاهی آن چو ششده امی و آن جز گاهگاهی</p>	<p>با صد زبان ماهر از شرح و وصف گاهی زین دیکت و انگیز گوید پیداست بانگ لبه نسیج عالی در ده که میند سر تا سر که شمار که بخورد هم سالک بنگر خروس با تیغ تخت پو مکنش بسیر و از اینگر ما به قلب مکنش</p>
---	--

بزرگواریم ای دستور من که سینه
نقل استات و حیران از حکمت الهی

<p>که بصورت زاهد که پدید نفسیرانی چون بال افروغیون ملک خود بانانی همچنان شه عزیزین تلخ و تخت سانی</p>	<p>بسکه شهر پر سوخت من شده بیابانی ملک سوز از این چشمه سالک استیم اینک از من این بان دیگران ربود</p>
---	--

نه صورتی است که در انای لکه سیاه در آن باشد نه تیغ کالی زبانی ریس سوریان نه شهر
کماهی چون که آل افروغیون در آنجا حکمرانی داشته اند نه سلاطین معروض

پیام شیرم اندر پیش و آن تریدان آن
 طوسس طوسس نو ذر کو و آن بدین کسری
 من چمندوی مرناض ترک گوشت توانم
 سفت مرا و اندر جسد مردم شیمی
 صحیح خورده ام آلو از قهای آن و آنک
 از طبیب پنجان کن پر خوری توان
 وقت سفره افکندن پیش از آنکه کس آید
 در حیات همسایه نخته شد اگر دم نخت
 کتلت فرنگ از پیش اش جویدم
 کلمه گریه بر زن انتم چون شرکت بست
 بر نظری این شهر پونه ایست یا سیر
 کی بشر بن معتز این بدید صنعتها

چشم پیشدای کیست وار و شیر ساسانی
 بین بنگرش کو کوسیکند نوا خوشه
 گر چه ترک حیوانی است موجبات انسانی
 زیدی و سما سیلی واقفی و کیسانی
 خر خوری من دانشد جده عالی و والی
 با طبیب نامحرم حال در و پنهانی
 وقت غنیمت و آن آنقدر که بتوانی
 حاصل از حیات لیل ایندم است که والی
 گشمش مبارکباد ارمنی سلمانی
 داده م کی نپدت بزیند لثمانی
 یا چخاله بادامی یا که گوجر گیلانی
 کی چنین بیان دارد بو نو اس بن

که جم پیشدای جده طوسس نو ذر سپه سالار ایران که زید بود و سلمانی
 واقفی و کیانی - چهار فرقه شیوه که کتلت یکی از خوراکیهای معروف فرنگیان
 که ابن معتز عجمی و اصح عجم بدیع که بو نو اس بن سلمانی - شاعر معروف عرب

هر دو هم بخاطر صدق و جمع الاشغال
 رینت گوی و این میدان کو کجاست

ای سوریان تیره جاسے تمام عالی
 رہ نیری نیام در مجلس عالی
 مانند سفیری کا یہ باب عالی
 تاشب چو رفت زبان ایم کن شانی
 باشد همیشه رویم چون صورت ذوالی
 گویم کہ شاد باد اروح ابو المعالی
 بپاک نگہ زانند کارت بہ استالی
 باید کباب رہ بہرت علی التوالی
 دایم کنم من از رشت تحقیق عالی
 یہ چین پوی چربی خستم ولی خیالی
 وانکہ سحر و دور دور حسرتہ شمالی

ویشب شدم سپوری با نیرہ شدالی
 بہ سترہ ادا کی رہتہ نیک کنالی
 اینیم چو باب عالی و خل شوم بصد و قر
 برگرد باغ انگور ہر روز در طوافم
 پیش اجاق آتش بس رہ بدایت
 ہر بزم ہر کہ ہستم خوان فرہوشی کرد
 پیش جلو کبابی ہر کہ روی بند کہ
 باید کہ کہ از نہ پشت علی التوالی
 پس در پلو چو ہستم ہر نہ در فکر
 ویشب مجلس ہستم در مطبخ تجرد
 و ناہ روزہ افطار با شجرہ چو نیواست

۱۰۰ تالیف فاضل میدانی ۱۰۰ مجلس دربار دولت عثمانی ۱۰۰ با زبان باغ انگور
 ۱۰۰ شکرکہ با مطالع گیندانیان ۱۰۰ دعای معرفت مسوہ اورلیامی رمضان خوبتہ

<p>که نخلست آب شد بحر یا آنمه لالی زرت بچند نام است در دفتر ملامی و شب تمام بود در غیر از جناب عالی</p>	<p>دریای طبع سوری چندان گمر برآرد گاهای عصای پیران که مرکب جوانان بر سفره آتابک از نیزه باز و سوری</p>
<p>یارب دوام عمرش پیوسته بر آید کن چونانکه مستندت از وی مسأله خالی</p>	
<p>قطعه</p>	
<p>ز مطبخی که نایب قیامه ساطوری فرنگ خوانده کانت عوب بنا دوری حکایت ملک بامیان شه عورسی بجان خرید دال شهیم با سوری چنانکه ز این در کس از برای منجوری بگوش بند و ز شور عیب ستوری اگر شریک کنم خویشش با افوری</p>	<p>بخشیم اگر که کنی قیامه از ساطوری چون نام کوچ فرنگی بخواستی بشنوی بجشن بامیه و عوره خواندم از تاریخ هزار لطمه بواب بر در نوآب بسفره در سر مرغی نزدیک به صفت هم نواهی تقی گفت گیر خوشقدم خوشتر ملکت کنم بی توری که بر هر ملک است</p>
<p>له شهرت میان کابل و پنج له ولایتی است از خراسان نزدیک به غزنین - له بواب - در بان له محل تنازع کس در این له بازنده معروف له اول بعضی اسباب یعنی است چنانچه گویند که در له ملک نانی منتقل گین</p>	

محقق است که است از کمال نبوی
 راست در اول از آن حضرت که کی
 دین دوم عظمی است نسبت دوری
 چنانکه هرگز ناید تیار از عتق و رفی
 اگر بانی مسیحی از حوت مغز و کما
 ز پاسبان و رش اشابه استوری

بفضل نبوی و زاده می غزلت و خون
 بند سفره کور آن کسی حلیمی نخست
 نه شعر کس چو من است و نه شعر من چون
 که می یار و عصفور کار باز کند
 کجین نماند به حضرت ششال عدم
 شوی که در که تسبیح و رش خواب

چشمی که به شای چه در خزان اوست
 که تار آن غلامی که کس نه بخوری



در آن زمان که در آن وقت بود
 به آن که در آن وقت بود
 خود در آن که در آن وقت بود

نقش کجاست پاره
 به آن که در آن وقت بود
 بر سفره قر است که در آن وقت بود

نه نوری زرد آنی مراد است که نه نقیص نو سجد

نه دستوری اول

نه شایع خنده سحر است

قطعه

پسین همه پر نفسی پوست ز ما بر کنده	پسین همه پر نفسی پوست ز ما بر کنده
گوشت تلخی کنی دمی گنداری دنده	گوشت تلخی کنی دمی گنداری دنده

قطعه

خبر زمان مای سکت به صحران جدی	خبر زمان مای سکت به صحران جدی
گوشه گمشده گویند و بخشش را ارز	گوشه گمشده گویند و بخشش را ارز

قطعه

بر گوشت آهوی بخوانین که از آزی	بر گوشت آهوی بخوانین که از آزی
زان خان دو پاپولی و قاضی دو نازی	زان خان دو پاپولی و قاضی دو نازی
بر مشاگرش آهوی حسین تازی	بر مشاگرش آهوی حسین تازی

قطعه

ترک بردار و نازنی بولوی را بشردی	ترک بردار و نازنی بولوی را بشردی
از کبابی این چنین در خوردی و چغیری که او	از کبابی این چنین در خوردی و چغیری که او

که کباب از او کبابی

که کباب بخورد حسین

قطعه

<p>بقلمه بلع کنم آنچه فسیل از خرطوم</p>	<p>بسیلحانه هم اخور شوم اگر بایل</p>
<p>بشر تبم هوس است ار که بشت بک</p>	<p>بسور معتقدم گر چه صور امیر ایل</p>
<p>فوسخی که پری رب در آن زیاد در</p>	<p>کذا اندوایم از این مشرب لا تقبل</p>

قطعه

<p>اب ترید گویش این من نان خشک</p>	<p>صالح الی ارشد زبیر و دیگر میکنم</p>
<p>سورنی از رسوی من لقمه بر رسوی من</p>	<p>من بجا کتین کار جدیده میکنم</p>
<p>که خشکی بنا خاک قیمه و قرمه ام خورد</p>	<p>رستم زال اگر بود قرمه و قیمه میکنم</p>
<p>روزی من ز خوان شده خواهد اگر کسی بر</p>	<p>من بر شاه و او گر ناله قیمه میکنم</p>

قطعه

<p>رازق چو داشت بزه و در چین چکست</p>	<p>گر بر ما چند رو شلغم آماده است</p>
<p>نیانی که گونه گونه نفسم هر رزق</p>	<p>در سفره از یکسبب غلظت آماده است</p>

له دیه - زراعت دیمی که بیاران سیراب میشود -

له جذبه - پادشاهی که درین بسیار غلظت و قتل کرد و او را چون برص داشتند چه نیمه الی است
 میگویند له قیمه ترکی یعنی گذار -

قطعه

بفرقان هر سخن کای ز دستش	بر رحمت که چه جمله از سخن است
ولی در آن سوار از بس سوری	یکی را کرده رحمت فزون است
به الزحمن شار تمام او را	ز لکم هر دو عالم است

قطعه

آنچ از کلام احمد مرسل با رسید	در طاعت شریعت ما راست فرض
در کاربان و گوشت چرا گوتهی کنی	با نقر و حدیث غیبی ما حرمین

قطعه

چنین گوید ابو نصر فراهی	و جامع مرغ و ان و عوت ماهی
الی چون مرغ و ماهی آید پیشش	کتاب من بگو آن را گسل ماهی
تو است تا کتاب دستور سر زیدی	رو که باه ناسور کما

قطعه

و شب که از پی سواد هم در آن بهر	نقش بر دم من نیست و کجی از راه
از میرزا باور شکر بهر	

قطعه	
بفرقان ہر سخن کا یزدوست ولی در آن سوز از بہ سوری ہر سخن بشارتھا مراورا	برمت گر چہ جملہ بانمون است یکی را مژدہ رحمت فزون است زلحم طیر بمائیش خون است
قطعه	
آج از کلام احمد مرسل بارید در کارخان گوشت چرا کوتی کنیم	در طاعت شریعت ما راست فرزند بانفس و حدیث طفیکم باہم زین
قطعه	
چنین گوید ابو نصر قراسی ولے چون مرغ و ماہی آید پیش نخوانی تا کتاب التور سوری	وچا چہ مرغ و ماہی در حوت ماہی کتاب سن بخوان گر علم خواہی ذالی مرغ و ماہی را کساہی
قطعه	
ویشب کہ از پی سوز پودم و دان بہر از مطربان خوشگوی اندوہ نای گلجو	گفتند بزم سوزیست و کلاخ شاہزادہ از ساقیان ہر روی بہ آرزو لہران شاہ
بہ فرقان - قرآن شریف	تہ سورہ سورۃ ہای قرآن

از سحرده نایه نزع از خواب نایه و قیام
 اسباب که روانع انجامست جمع و مفقود
 نور از نده پیر خواهد غیر از دو چشم دنیا
 در پیر بر عی ناکنده کفر از پای
 بر گفته دیرم کرد آمدند بجانب
 در آن چون سنگ او شامم بگردن آ
 بر جوی شامم از نام آنقدر زنده و سوز

از هر طرف شاده بر هر کران نهاده
 ابواب منع مسدود باب صلا گشاده
 پای بره نهادیم ولی بر امید داده
 نشاد و بر اقامت نیت شسته بر و سوده
 چون گرد شاه شطرنج اسب رخ و پیا
 همچون گوی که بند زبرگ و شمشیر
 از شامم تا که با هم بدوشش او شده

فی قتلینی مستانی قرمه فی منمن

یکت راه رفته مانده بر ما و کون گاده

رباعی

وین شمش شدن روی شکم شایه را
 آن کار و نور که خور و چنگال مرا

سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه

سینه سینه سینه سینه سینه سینه

چرخ سینه سینه سینه سینه سینه

سینه سینه سینه سینه سینه سینه

سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه

باشنیه خوشم که وزن دهنده	خواهم ز گلوله اش که چون کوفته است
رباعی	
و آن کوفته نیز تخم مرغی در کاشش	گراش خوری کوفته باید در اشش
گویند که هر چیز خوش اشته در جاشش	در اشش سهر و کوفته در کوفته تخمش

آن قاف چنان قاف بر او مرغ چو عقاب
 آن تاج خرد سس است عیار و عیار
 آن بر چرخه مرغ است یا لولا
 سس بخاکند کج تبار کند و تبار
 ذوالطول و ذوالقدرة و النعمه و المن

آن بزه و آن دینه پرواز پیشش
 آن نای و آن جوشش و ششش
 آن ز گسی و آن گل بر باز پیشش
 آن کنگر و آن سسش سس خار پیشش

ماست عقول از همه آثار یمن
 بر خلقت باهی بگشا چشم کجا
 آن خاچیه سسش می آن خاچیه
 بر پشت وی آن مشاره سسش
 آن بر پیشش جوشش بر سر

گر پیش سپاهی ز در هم دانه و جوشش
 له قاف که قاف سه غشار - اثره سس فرگس - خدایت از سسری و تخم مرغ

بر روی برانی نقش همچون بر طاق
 بر چینه بریان داغ چون زاهد سوادک
 آن بر تپج مسر کوش یا گنبد قابو
 آن کوشه تبریز است یا کله کاوس
 آن سیخ کباب است و یا نیزه مسکن

آن پاره بریان بریده بر در قاپ
 از تا بر بر شده و در شده در تا
 از زخم گران هر دم ریزانش خوتا
 بدریده بر و پیر چون کشته سهراب
 ریش بیالین نشسته چو تهن

ای سبزه بورانی سبزه چینی تو
 ای شربت زمانی کان میخی تو
 ای مرغ بتابه مرغ گلگونه نشی تو
 زانرو که شهیدی تو و خونین کفنی تو
 البته شهیدان را گلگونه بود تن -

ماهی بتابه مرغ چون دیده حمر
 و آن نان سپیدش بر چون غله بیضا
 سبزی پلوانه رقاب چن گنبد خضر
 بر کاسه حلوا این شهید است مصفا
 مرغ مستفاین مرغیت مسکن

آن کوشه در یک تنان پیرن در چا
 گوی نه بخار است کوشه زان پیرا

نه گنبد قابوس موضعی است در سر حد خراسان که قابوس در شکار بود

گنبدی ساخته بود بر بسنی بدن که تا به روغن داغ کن شده بشیرن به پهلوان معروف

آن مطبخش همچو پیشه بشبانگاه
آید بسرچاه که او کرد و آگاه

تا گاه که آید که برون آید بیشترن

از کوفته بسیار کشید ستم تنگی
آن باون تنگی آرچون مغفر جنگی

و آن دستنگی گیر چون کوبه تنگی
پختن بوس کوفته بی باون تنگی

بی شایبه سائیدن آب است بهان

بر جوان یکی خواب بره شیشه صلابه
من رفتم دویدم نه حسد را بود و بلا بود

از گرسنگی ناله بحق عسکر عذاب بود
از سوز عطش و آه که بربلا بود

هر دایه مارا بجز از بستن و کشتن

آن حاجب آن خادم بان یکش بود
و آن شب بسرا آوردن با حالت روز

و آن خواجه که در نیم هریر اندر روز
و آن در سخنان پاشخ باناش نه کوزه

از دایه مارا بجز از بستن و کشتن

بر سالک از زمین در شیشه صلابه
هر جا و شیک و محصل آنچه روح است

گر دلت بر محبت نازد تنگ است
از سوز مراد با ناستند است

سینه یازدهم در سینه که بیاید بیست و بزرگ که سوبات در برنج بدان کوبند

سینه و نایب کار صفت دشوار که هر بگنگ تنگ که نفع رود که توبه از صورت است

سویریم نخواست کہ اللہ قسم اٹھن

ایضاح نظم کتاب

علیم سویری مشہور نامہ نام آوری کہ غیر اہل حق نہادش کس بہا

نامہ چون انجام یافت از پی تاریخ آن

بگفت کی سویران صاف کشید است

۱۳۰۱

تمام شد
تہذیب کہ این کتاب است کتاب را شرکت صاحب انجمن
اخلاقی حاجی نقیون بہ طبع رسانید شرکت ہر قسم کتاب
تمام اور انجا آید غیرہ رنگین و سارہ با کمال لطافت و طرز

مرغوب بہ طبع میرساند

انڈس

نظر آمد و شکر کاہ عمر کبار کی پستہ بھری

اشعاج جدید نقل از جبرائیل

همینا نعمت و راحت برای کارگر کرد
 بران قومی و پیشش منتخب باز در پیش کرد
 به نیروی معارف نخل بستی بار و برگرد
 کجا در گوش او پند حکیمان با اثر کرد
 فرود شده شش اگر به غیر او را که خبر کرد
 پریشان هر که کردش از پیشش ناکش برگرد

فلک ای کاش یک چندی بکام خبر کرد
 نخواهد دید هرگز روی استقلال از راه
 معارف گزینا شد ملک از مستی شود
 کسی که زینا شد بهره از علم و از دانش
 بران نیت که کو روی خبر شد از حقوق
 پریشان گشته چون لطف تبار او صلیع این کشور

آسی بر روی مردم فلان است از سر نیست
 بهما سینه بکفخی و سعادت باز برگردد

پستقبال غزل فوق

شربت ناب است آزادی بجام رنجگر کرد
 که نخل مستی آزادی ما بار و برگرد
 به نیروی معارف شام آرا ما سحر کرد
 ز طبع نغمه سرشایش روان خون از لیم کرد
 ز ناب تا ابد از جان شیرین بچهر کرد
 امید هست گود و شیرین کار از راه برگرد
 عجب نبود که زبان آتش ال سن شعله و برگرد

فلک بران زار آمد احم کی خبر کرد
 ز خون باید نمودن آبیاری کشور حم را
 افق تا یک شد از جمل با ایرانیان
 بنام از معارف فخر عظمی تاج بر جوش
 شکر میرزد از لعلش که از شیرینش هر کس
 ز علم و دانش فخری نماید فخر بر نسوان
 کشد هر کجا آه آتشین در راه آزادی

مدار ای (زرجو) امید آزادی تو در ایران
 مگر سیلاب خون بر مسو روان زرجو برگردد

استادان

تحفة الاولیاء

بگوید دست که در قتل ماستاب مکن
 بیا و خانه امید ایل ایران را
 بس است قتل بد بخت بیدارین دگر
 دگر حیایت جانی خیانت خائن
 ز نام کار بدست منافقین سپاه
 بنام سنت و حکم کتاب ای بد بخت
 چو شیر این غل و زنجیر ظلم را بکسل
 مده تو تیغ بر منب دست زنگی مست
 ز انتقام پیرس ای و بیل ^{تقدیر} دزدان
 تو هم ز ملت ایرانی ایل ایران را
 و در کوش بجان موکل بد بخت
 بجرم آنکه نهاد آشتی بار در دست
 کنون که قدرت ظلم موقتی داری
 خدای را شناسش ای و کسل حق نشنا
 بگوید شرح چه دانی حلال مال یتیم

و عای دشمن خود بخوار مستجاب مکن
 تو را بحق خدایش از این خواب مکن
 و کسل غائبی بی علم انتساب مکن
 بهر زیاده و کسل خود شن خطاب مکن
 پریشه کزین خود این قدر شتاب مکن
 غلامی در آن شیخ بی کتاب مکن
 شغال مرده بخود مالک لرقاب مکن
 بی رخ خود تن خود را بخون نضاب مکن
 بدون فلسفه تصویب اصواب مکن
 چو مرغ نخته بیخ ستم کباب مکن
 بس است بر چه که شادیش ازین عذاب
 چو مگرین خطا کرده اش عتاب مکن
 بحق جمو طست ظلم بجهاب مکن
 ز خون اهل وطن دست انضاب مکن
 ز خون و حرز زهم پس اجتاب مکن

کسی که غافل از این خیانت است او بیباید
 کسل و ذل و مملکت با و خطا سب مکن
 کلاه از آن